

جانان من ✨🦋

#پارت_464

۳. ✨----- ✨. ۶

سلامت باشی دختر پرچونه ی من !

نیشم شل شد و لبخندی دندان نما تحویلش دادم .

ایمان آرام خندید .

فرصت رو غنیمت شمردم و از خندهش سو استفاده کردم

و پرسیدم حالت خوبه ؟

خنده ایمان با پرسیدن این سوال از لبش رفت ابرویی بالا انداخت و در

یک کلمه ، کوتاه جواب داد

_خوبم !

بلافاصله گفتم .

اما اینطور به نظر نمیاد !

حتی بچه ها هم متوجه ی رفتار عجیب تو شدن !!

ایمان کلافه کیفش را از روی میز رو برداشت و گفت
من خوبم عزیزم .

تونگران من نباش

به نظر میامد نمی خواست بحث را کش بدهد
همزمان با گفتن این جمله از کلاس خارج شد تا بحث را تمام کند
حتی مثل همیشه بازوی من را نگرفت تا من را همقدم باخودش کند .

با کمی فاصله از ایمان تا ماشین در سکوت
همراهیش کردم.

✿ • ✿ ----- ✿ • ✿

[🌿❤️]

1.6K

00:52

باز ارسال از

❤️ ✿ • رمان جانان من • ✿ ❤️

جانان من 🦋 ✨

از در دانشگاه که بیرون رفتیم .
ایمان یکبار دیگه نگاهی به ساعت انداخت انگار که عجله داشت

سمت از تر از در دانشگاه ایستادم و با اخم گفتم
تو اگه عجله داری برو !

من خودم میتونم برم !!

ایمان نگاه هشدار امیزی سمتم انداخت
و خیلی کوتاه و کاملاً جدی .

میرسونمت

چنان نگاه و صدایش جدی بود که دیگه بحث رو کش ندادم .
جای لجبازی نبود .

باید از طریق خودم میفهمیدم مشکل ایمان چیه !!!
مستقیم به سمت ماشین رفتیم از کمی فاصله با ماشین ریموت را زد و

وقتی سوار ماشین شدیم

بدون حرفی مسیر خانه را در پیش گرفت

طی مسیر هیچ کدام حرفی نزدیم

فقط صدای موسیقی بی کلام پیچیده تو کابین ماشین سکوت ماشین را
شکانه بود

موسیقی که مثل خود ایمان آرام بخش بود

✿•-----•✿

[🌿❤️]

1.6K

00:52

باز ارسال از

❤️•رمان جانان من•✿❤️

✿🌸🦋من

#پارت_466

✿•-----•✿

و در نگاهم دوخته شد

هر چند سعی داشت دلخوریش را نشان ندهد

اما نگاهش عریان بود و با این احساساتش لبخند مصنوعی زد و گفت

نمیای خونه استاد ؟

دلم برای نگاه فراری و دلخورش ضعف رفت.

به خصوص پنجه های درهم گره خورده ش
بی تابش شدم .

کمربندم را باز کردم
دستش را گرفتم و او را سمت خودم کشیدم .

اروشا هینی کشید و چون با س.ی.ن.ه م برخورد کرد مجددا
لبخندی روی لبش نشست

لبخندی واقعی

باشیظنت نگاهی به اطراف انداخت و گفت اوه استاد تابو شکنی میکنی

وبعد کاسه ی چشمانش را چرخاند و لبش را کج کرد.

به حالت بامزه ی صورتش خندیدم .
دلم برای هر حرکتش ضعف می رفت.

هر دو طرف صورتش را گرفتم و مجبورش کردم بهم نگاه

بلافاصله لباش رو غنچه کرد و خودش را آماده عکس العمل کرد
نشان داد

با خنده سری تکان دادم
سرم را جلو برده و ب.و
روی ل.. گذاشتم

✿•-----•✿

[🍷❤]

1.4K

00:52

باز ارسال از

❤✿•رمان جانان من•✿❤

جانان من 🍷🦋

سرم را جلو بردم و روی گونه اش گذاشتم .

اما قبل از این که بخوام سرم را جدا کنم

دستش پشت گردنم نشست و شروع کرد

از این کار ناگهانی ش خنده م گرفت
آروشا بود دیگر

دختری غیر قابل پیش بینی
دختری

که توانسته بود دل و ایمانم را یکجا ببرد

دختری
میتوانست تو اوج ناراحتی و کلافگی م لبخند روی لبم بیاره درست مثل
حال این چند وقت
اخیرم !!

ب.و.س.ه های پرحرارت و ابدار دلم را زیرو رو کرد .

به خصوص بازی انگشتانش داخل موهام به شدت هیجان زده ام کرد .

خیلی زود متوجه نقشه ش شدم .

اومی خواست کاری کند من با او به خانه بروم.

از حيله زنانه ش خنده گرفت و در گلو خندیدم در نهایت سرش را جدا کرد.

زبان روی ل.ب.ش کشید و با لحن بامزه ای گفت

اووووم خوشمزه بود !

✿•-----•✿

[🌿❤]

1.5K

00:52

باز ارسال از

❤•رمان جانان من•✿❤

جانان من 🦋🌸

#پارت_468

۳. ❀-----❀. ۶

با سر انگشت روی بینی اش زدم و گفتم:
دندون خرگوشی شیطان
لبخند دندان نمایی زد و دوباره نگاهش روی ل.ب.ام لغزید
وبا لحن بامزه‌ایی گفت:
شیطنت با حاجیمون رو دوست دارم

دلم ضعف رفت از حاجی گفتنش وبعد ازچند وقت باصدای بلندی
خندیدم

دستم را جلو بردم و سرش را محکم گرفتم وب.و.س.ه ای محکمی از چونه
اش گرفتم

ریز خندید و ل.ب.ش را گاز گرفت

سرش را در ب.غ.ل گرفتم وسعی کردم انرژی کافی از آغوشش بگیرم

تا بتوانم در برابر مشکلات بوجود آمده محکم باشم

بوی عطرش که توی بینی ام پیچید وجودم را غرق آرامش کرد

اروشا از روی لباس ب.وس.ه.ای بر ت.ن.م گذاشت
و زمزمه کرد

دلم برای کلبه و باهم بودنمون تنگ شده

✿.-----✿.

[🌿❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

♥️ ✿ رمان جانان من ✿ ♥️

جانان من 🦋 ✨

#پارت_469

✿.-----✿.

خیره تو نگاهش با شیطنت پرسیدم

باهم بودنمون ؟!

ای شیطون بلا
واقعا این دختر تو شیطنت رو هرچی شیطون و بازیگوشه رو سفید کرده

نگاه اروشا درخشید و احمقانه به نظرمی رسید

اگر انتظار سرخ و سفید شدن از اروشا را داشتم.
چون این خصلت تو وجودش نیست

لبخند دندون نمایی زد.

دوباره چشمش را در کاسه چرخاند و گفت:
اره دلم برای باهم بودنمون و حتی کارایی که میکردیم هم
تنگ شده !

چشمکی زد و با لحن بامزه ای ادامه داد

درضمن من بی حیا نیستم آقا

شما تا حالا در مورد هوای دونفره شنیدی الان هوا هوای دونفره سسست

تاک ابرویی بالا انداختم .

تا الان فکرمی کردم هوای دونفره فقط قدم زدن زیر نم بارون ، روی برگای
زرد درختا و خشخش صداشو نه!!

اروشا به خنده افتاد

نوک زبونش را نشانم داد و با لحن بامزه ای گفت

من از این لوس بازیاز خوشم نمیاد دوس دارم

✿.✿-----✿.✿

[🍃❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

❤️✿رمان جانان من✿❤️

جانان من🦋🌟

#پارت_470

✿.✿-----✿.✿

مستقیم برم سر اصل کاری!!!
اون قسمت های قشنگ و ناب

چیه این ادا اصولای دست و پا گیر

با تحلیلش از هوای دونفره چنان به خنده افتادم که اروشا سرش را به ناچار بلندکرد.

وگفت:

ا چرا می خندی خب

مگه دروغ میگمبا ناز دستی به موهایش کشید و آن را به عقب سرش راند

و باغمزه واون نگاه جذابش که دل هر کسی رو آب می کرد اینجوری که دلبری میکرد دلم میخواست یه لقمه چپش کنم

لبخندی زد و با شیطنت پرسید

میگم ایمان ...

جونم...

توأم مثل من فکر میکنی درسته ؟!

تای ابرویی بالا انداختم وبا اون جذبه خاص خودم نگاش کردم و خیلی جدی گفتم

البته که من خیلی بیشتر از تواین باهم بودن رو دوست دارم .

انقدر که دلم میخواد همین الان همین لحظه به هیچی وهیچکس وهیچ
کاری فکر نکنم

و ماشین رو روشن کنم و با آخرین سرعت سمت کلبه بروم و ازکنار تو
بودن لذت ببرم

تویی که نمیدونی و نمیتونی درک کنی چقدر برام عزیزی

اروشا نمیدونی وجودت چقدر به من آرامش میده
واین دوربودنات و ندیدنات چه پدري از من درمیاره

✿•-----•✿

[🌿❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

❤️ •رمان جانان من• ❤️

جانان من 🦋🌸

#پارت_471

کلافه سکوت کردم
با اینهمه احساس و عشقی که خرجم میکنه نمیتونم حرفی بزنم

یعنی حرفی ندارم که بزنم ایمان کسی هست که من دنیامو حاضرم به
پاش بریزم
دوشش دارم

ولی نگرانی داره منو میکشه از پا در میاره
حس میکنم اتفاقی داره میوفته

و این منو داره نابود میکنه و از پا درمیاره

اروشا انگار متوجه کلافگیم شد

چون لبخندی زد و با شیطنت زیادی گفت

آقا شما برو به کارت برس و به دلت صابون نزن چون میرفتیمم فرقی
نداشت و پشت چراغ
قرمز می موندی !

بس که فس فس میکنی لفتش میدی

چنان بامزه این جمله را گفت که خنده م گرفت

نگاهم سمت شکمش چرخید و با نگرانی پرسیدم حالت خوبه ، درد که نداری؟

نگاهش درخشید

جای جواب خودش راتو آغوش.م انداخت و محکم فشارداد

و گفت

من خوبم ایمان، اما تو زود خوب شو !!

این جمله معنادار را گفت و بلافاصله خودش را از ب.غ.ل.م بیرون کشید
و از ماشین پیاده شد

✿ · ————— · ✿

[👉❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

♥ • ۴ • رمان جانان من • ۳ ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_472

۳ • ✨ ----- ✨ • ۴

دستی برام تکان داد و به داخل خانه رفت

تا چند ثانیه نگاهم به در دوخته شد
دل کندن ک دور بودن از اروشا واقعا برام سخت بود
نبودنش و فکر نداشتنش نفسمو میگیره

اروشا هم متوجه اشفتگی و پریشونی ام شده بود

اما مستقیم اعتراضی بهم نکرده بود و با پرسشهای بیجا عصبی م نمی
کرد.

سعی میکرد حرفی نزنه و ساکت بمونه

عصبی ماشین را روشن کردم و با سرعت به سمت بیمارستان راندم

باید سعی می کردم هرچه زودتر فرشته را از آن وضعیت خارج می کردم و
به زندگی قلم با اروشا برگردم .

مقابل بیمارستان ماشین را پارک کردم

طبق عادت چند روزه سمت گل فروشی رفتم و دسته گل مریم رو پیچیدم

گل را هم به سلیقه ی اروشا گرفته بودم

گل که توی بینی م پیچید گویی بوی تن اروشا را استشمام کردم

هزینه ی دسته گل را پرداخت کردم و مستقیم به سمت بخشی که فرشته در آن بستری بود رفتم.

✿•-----✿•

[🌿❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

♥️•رمان جانان من•✿♥️

جانان من 🦋🌟

#پارت_473

✿•-----✿•

وارد بخش که شدم ناخواسته آروارهای فکم منقبض هرگز فکر نمی کردم

روزی برای دیدن کسی پا به بهش روانی بگذارم.

آن هم فرشته!!

دختری که مانند اسمش مهربان بود

پشت در اتاقش که ایستادم

چهره معصومش را دیدم و قلبم از شدت ناراحتی فشرده کنج تختش
نشسته بود و زانوهایش را بغل کرده بود.

موهایش نیمی از صورتش را پوشانده بود نفس عمیقی کشید تا بتواند
ارامش خکد را حفظ کند.

عذاب وجدانی که سراغش آمده بود در آن مدت کوتاه نیمی از وجودش را
سوزاند

درست مانند نیمی از صورت زیبای فرشته !!

نیمی که زیر موهای بلندش مخفی کرده بود
قلبش دوباره به درد آمد

دستی روی قلبش کشید و وارد اتاق شد فرشته حتی سمت در نگاهی م
ننداخت

همچنان مشغول زمزمه چیزی شبیه شعر زیر لب بود
لباسی در دست داشت

کنجکاو جلو رفت و خیلی زود با چیزی که در دست او دید بار دیگر قلبش
به درد آمد

و فکش فشرده شد
رکابی مشکی حلقه استینش را خیلی زود شناخت

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🌿❤️]

1.3K

00:52

باز ارسال از

♥ • ۴۰۳ • ♥ رمان جانان من • ۴۰۳ • ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_474

۴۰۳ ✨ ----- ✨ • ۴۰۳

او عادت داشت همیشه حلقه بپوشد فکش منقبض شد

اما این لباس دست فرشته چه میکرد !!!

هر چند حدس زدنش کار چندان سختی نبود
کل وجودش لبریز از غم شد وقتی دید فرشته چگونه به آن لباس زل زده و
شعر زیر لب می
خواند .

کلافه دست آزادش را روی ته ریش صورتش کشید
او با این دختر چه کرده بود
هر چند که هر چه فکر می کاری را از عمد نکرده بود .

روزی که فریدون چند مشتمت محکم زیر فکش کوبید
را بخاطر آورد.

روزی افتابی که فریدون با عربدهای بلند او را از خانه
صدا زده بود سراسیمه از آن فریاد بلند ، بیرون رفته بود

و مشت های فریدون بلافاصله بر صورتش پی در پی نشسته بود و او در
آن لابه لا فهمیده بود

خواهرش فرشته خودسوزی کرده است

✿•-----•✿

[🌿❤️]

1.4K

00:52

باز ارسال از

♥•رمان جانان من•♥

✧🦋جانان من

#پارت_475

✿•-----•✿

هاج و واج مانده بودم و خود را به دست مشت های پی در پی و بی

امان فریدون سپرده بودم.

چیزی را که می شنیدم باور نمی‌کردم. چطود امکان داشت؟
مگر میشود؟

فرشته چطور میتواندست روی خود بنزین بریزد
با چه عقل و منطقی !!

هیچ انسان عاقلی همچین کاری باخودش نمیکند
اخه چرا...؟

یاد آخرین باری افتادم که او را در جنگل دیدم
در همان جنگل که وقتی مست بودم

وقتی که فرشته با بغض گفته بود خود را از بین میبرد
و من حرفای آن دختر احساسی را باور نکرده بودم
زمانی که من بی تفاوت ازش گذشتم

و حرفاش ذره‌ایی برام ارزشی نداشت

ای کاش باور می‌کردم تا شاید میتوانستم جلوی این اتفاق را بگیرم

شاید میتوانستم کاری انجام دهم که این اتفاق نمی افتاد

اما از کجا میدانستم که تهدیدهای دخترک بلوف نبوده و واقعی بوده ست

✿.-----✿.

[🌿❤️]

1K

00:52

باز ارسال از

♥️.رمان جانان من.♥️

جانان من 🦋🌟

#پارت_476

✿.-----✿.

از کجا باید میدانستم که عشق دخترک تا این حد واقعی و افراطی ست

ضربات فریدون را احساس نمی کردم یعنی تو حال خودم نبودم

مزه ی شوری خون که تو دهنم پیچید به خود آمدم.

تازه حواسم سر جای خود برگشت

کل دهنم خون شده بود و دماغم به شدت می سوخت در نهایت مقاومت
شکسته شد و روی زمین افتادم گیج شده بودم و سرم سنگین

فریدون با صدای دورگه و بغض آلودی همچنان مشت انداخت

ولگد می زد دشنام میداد و لعنت میکرد .

هنوز دلش آرام نشده بود و با صدای بلند لعنت میکرد

روزی که من نارفیک را به حریم خانه ش راه داده بود .

منی که حتی هیچ وقت نگاه بدی به ناموسش ندوختم

اما آن لحظه اینا چه اهمیتی داشت و من در میان مشت ولگدی که
میخوردم منتظر بودم تا حرفی از فرشته بشنوم و بفهمم که زنده ست

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🌿❤️]

1K

00:52

باز ارسال از

♥ •۶• رمان جانان من •۳• ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_477

۳ •۶• ----- •۶• •۶•

در نهایت خود فریدون خسته شد و کنارم روی زمین افتاد از شدت
ضرباتی که به من میزد به نفس نفس افتاده بود

منم دیگه نایی نداشتم صورتم سر شده بود
و چشمم دو دو میزد

تا حالا گریه ش را ندیده بودم و همین حال رو بیشتر خراب کرد.

دردی که در تن و بدنم پیچیده بود را
اصلا نمی فهمیدم
حتی شکستگی دماغم !!!

فقط به عمق فاجعه فکر می کردم
به اتفاقی که افتاده
فقط منتظر یک کلمه از دهن فریدون بودم که بگوید آن

دختر معصوم زنده ست

من هیچوقت فکرشو نمیکردم همچین اتفاقی رخ بده اون هم به خاطر
من

نفسی بیرون دادم.

پلکی باز و بسته کردم تا شاید آرام شوم در مقابل کابوسی که پیش رویم
بود و بهم دهن کجی میکرد.

اما باز هم فرقی نمیکرد این اتفاقی که افتاده واقعیه و بالاتر از تصور من

منی که تو عمرم آزارم به هیچکس نرسیده بود الان مسبب یک فاجعه به
حساب میومدم

✿ • ✿ ----- ✿ • ✿

[🌿❤️]

1.1K

00:52

باز ارسال از

♥ • ✿ رمان جانان من • ✿ ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_478

۳. ✨----- ✨. ۶

سپس دسته گل را سمتش گرفتم و گفتم:

_فرشته

_ابتدا توجهی نکرد اما چند ثانیه بعد

نگاه تندى سمتم انداخت و بلافاصله خودش را عقب

کشید و لباس را به تنش چسباند

نگاه ترسیده‌اش قلبم را به درد انداخت

واقعا در آن لحظه زبونم بند آمده بود نمیدونستم چه کاری بکنم و چه

واکنشی انجام دهم

بنابراین

دستم را به حالت تسلیم بالا بردم و گفتم فرشته کاری ندارم باهات اروم

باش

حرفی نزد انگار با خودش و دیگران قهر بود یا شاید فقط با من اینگونه

بود

تنها نگاه سرگردانش بین چشم و دهنم
چرخید

با کنجاوی منتظر عکس العملش شدم .

آیا من را شناخته بود؟
یعنی در یادش مانده بودم؟

چیزی که در نگاهش بود گیجم کرد

نگاهی مبهم و عجیب از غربت نگاهش می شد پی به حجم آسیب
روحی اش برد

به سختی نگاه ازم گرفت و مجدداً به رکابی دستش دوخت انگار شیء
بارزشی در دست دارد

سپس لبخندی زد .
لبخندی پهن و دندان نما

خم شد

ب.و.س.ه ای روی رکابی نشاند مجددا آن را به سینه چسباند
و شروع به زمزمه کرد.

✿.-----✿.

[🌿❤️]

1.1K

00:52

باز ارسال از

❤️ ✿ رمان جانان من ✿❤️

✿🦋✿ جانان من

#پارت_479

✿.-----✿.

صدایش بی نهایت آرام بود . بشدت مظلوم شده بود
جوری که نگاهش که میکردم قلبم مچاله میشد

گوشه‌ایم را تیز کردم و کمی به او نزدیک تر شدم .

صدای نامفهومی به گوشم میرسید

جسم مچاله شده ش را تاب میداد و میخواند

بیا اینگونه از من رو نگردان ... دوستت دارم

بیا و بیش از این دل را نرنجان... دوستت دارم

خودت هم خوب میدانی همیشه عاشقت بودم دقیقا با همین حسی؛ که
الان دوستت دارم

به یادت بودم و هستم؛ تمام ماه های سال به فروردین و تیر و دی به آبان
دوستت دارم

به حس و حال دلگیر تمام جمعه ها سوگند نه تنها از دل خونم که از جان
دوستت دارم

به آن یکشنبه ابری که دستم را گرفتی و سراسیمه کشاندی تا ؛ خیابان...
دوستت دارم

به موهای پریشانته به چتر خیس گلدارت به آن رنگین کمان و مه به
باران دوستت دارم

عزیزم با قسم خوردن؛ اگر چیزی عوض میشد. هزاران بار میگفتم به قرآن
دوستت دارم

تصور هم نکن شاید فراموشت کنم روزی خیالت تخت باشد که فراوان
دوستت دارم

رفیق خوب دیروزی؛ کنارم نیستی دیگر ولی باید بدانی که کماکان دوستت
دارم

قلبم مجدداً به درد آمد.

هر چه فکر می کردم علت این همه عشق را درک نمی
کردم . نفسی بیرون دادم .
واقعا درک این حجم از عشق برای من سخت بود
آخه مگه میشه؟

من حتی توجهی به او نمیکردم هیچوقت به چیزی امیدوارش نکردم
و سعی میکردم دوری کنم تا جای هیچ امید علکی نباشد
اما نمیدانم اینهمه علاقه از کجا آمده است
البته عشق و علاقه دست خود آدم نیست مگر....

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🌿❤️]

1.1K

00:52

باز ارسال از

❤️ ✿ رمان جانان من ✿ ❤️

✿ ✨ 🦋 من ✨ ✿

#پارت_480

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

مگر غیر از این بود که خودم خیلی ناخواسته دل به شیطان ترین و بی
قیدترین دختر کلاس دادم !!

دختری که هیچکدام از فاکتورهای من را نداشت اما من به شدت جذبش
شده بودم و روز به روز هم بر شدت عشقم افزوده میشد

و نفسم به نفس‌هایش بند شده است

دختری که منو متحول کرد با وجودش حالم عوض میشد

جوری که تمام هم و غم و مشکلات و دلمشغولیامو فراموش میکردم و
باهاش بهترین لحظات رو سپری میکرد

لحظاتی سرشار از عشق و محبت و عاطفه
با هر خنده اش جونی تازه می گرفت

اون شیطنت های زیرپوستی سرکلاس
یا شیطنت های علنی و بی پروایش تو تنهاییمون
همه و همه نوید زندگی می دهد

لحظه ای خودخواهانه از فکرم گذشت کاش اروشا هم من را در حد
فرشته دوست داشته باشد

اما بعد پشیمان شدم

این عشق افراطی بیمارگونه بود .

عشقی که آن طفل معصوم را به آن حال انداخته بود !
عشق نیست بی شک جنون بود
و من این جور عشق را نمیپسندیدم چون به دو طرف آسیب میرساند

حتی تصور دیدن اروشا در آن تخت ساکت و محزون تا مرز جنون کشاندم .

اروشای او دنیای انرژی و شادی بود.

✿.-----✿.

[🌱❤️]

1K

00:52

باز ارسال از

♥️ ✿ رمان جانان من ✿ ♥️

✿ ✨ جانان من ✨

#پارت_481

✿.-----✿.

فکر اروشا را به عقب ذهنم سوق دادم .

نمیخواستم الان چیزی باعث تشویش افکارم بشه

بخصوص اروشا که هیچ رقمه از ذهنم نمیره

ولی الان اوضاع فرق میکنه

و باید الان تمام حواسم را متمرکز فرشته میکردم.
دختری که بدون اطلاع من دچار همچین اتفاقی شده

فرشته ای که چندسالی بود سکوت اختیاری در اختیار گرفته بود و خواسته بود تا همه چیز را فراموش کند

دکتر اعتقاد داشت او از لحاظ مغزی هیچ مشکلی نداشت.
و کاملاً سالم است

بلکه به شدت از نظر روحی بیمار بود و شاید شوکی او را خوب میکرد

و این را حتی من با یک نگاه فهمیدم

چون عقل سالمی داشت به همه چیزهای اطرافش واکنش نشون میداد

ولی تمایل به صحبت و ارتباط برقرار کردن با کسی ندارد

گویی از همه بریده است دکتر میگه با ابراز محبت و توجه
کسی که فکر و عشقش او را به این روز انداخته بود میشد کاری کرد و
احساساتش را دگرگون کرد

با آگاه شدن از این مسئله
اخمی بین دو ابروم افتاد

فریدون با خودخواهی و خشمی که از من داشت این موضوع را از من
مخفی کرده بود.

به آن امید که فرشته زود خوب میشود اما

✿.-----✿.

[🌱❤]

1K

00:52

باز ارسال از

❤.رمان جانان من.❤

جانان من 🦋🌟

#پارت_482

✿.-----✿.

هر چند که او هم حق داشت
هرچند من بی گناه بودم و در این ماجرا بی تقصیر
ولی نباید رهایشان میکردم

من هم ناگهان آن خانواده را با تمام دردهایشان رها کردم
میخواستم که جبران کنم

فریدون بارها من را راند و من بارها رفتم
هرچند می دانستم نباید ناامید و سرخورده می شدم

اما نباید خسته میشدم و یکباره میرفتم

چه بسا اگر میماندم این دختر تخت نشین این اسایشگاه نمی شد

با این فکر دوباره چند قدم آرام تر نزدیک تخت شدم و لبه ی تخت با
فاصله نشستم.

فرشته هم چنان بالای تخت کز کرده بود و درخود مچاله شده بود

و همان شعر را بدون خستگی میخواند

انقدر آن شعر را خوانده بود که من هم تقریباً آن را حفظ شدم و با او
شروع به خواندن کردم

بیا اینگونه از من رو نگردان .. دوستت دارم بیا وبشین و این دل را

نرنجان دوستت دارم

خودت هم خوب میدانی همیشه عاشقت بودم دقیقا با همین حسی که
الان دوستت دارم

✿.✿-----✿.✿

[🌿❤️]

1K

00:52

باز ارسال از

❤️ ✿.✿ رمان جانان من ✿.✿ ❤️

✿.✿ جانان من ✿.✿

#پارت_483

✿.✿-----✿.✿

لحظه ای از خواندن دست کشید و

بی روح و شیشه یش سمت من چرخید و به لب هام نگاه دوخته شد
فشرد

همانطور زیر نگاه او به خواندن ادامه دادم با بغضی که مردانه گلویم رو
میگرفت با عذابی که روی شانه م سنگینی

کمی که نگاهم کرد.

دستش سمت من دراز شد و بدون هیچ حرفی رکابی چروک و مچاله شده
را سمتم گرفت قلبم از اندوه فشرده شد

از طرفی هم نور امید در قلبم تابیده شد

این رکابی برای من بود و اگر فرشته آن را به من میداد یعنی من را
شناخته بود .

فریدون روز اول به او گفته بود در تمام این سالها فرشته یک لحظه لباس
را رها نکرده است

خوشحال از این پیروزی به دست آمده دستم را سمت لباس گرفتم تا او را
بگیرم

هنگام دادن کمی سفت لباس را فشرد و بعد سد آن نگاه شیشه ای
شکست و لحظهای آنی غم را در آن دیدم
اما بدون مقاومت لباس را در دستانم رها کرد.
به لباس چروک نگاهی انداختم

و قبل از اینکه بخواهم رفتار او را آنالیزی کنم ناگهان چنان جیغ بلندی

کشید

که در جام تکان سختی خوردم و بهت زده به او خیره شدم .

✿•-----✿•

[🍃❤️]

1K

00:52

باز ارسال از

♥•رمان جانان من•♥

✿🦋✿ جانان من

#پارت_484

✿•-----✿•

جیغ هایش ممتد و طولانی بود

جوری که انگار حنجره اش را می شکافد

از ته دل و باصدای بلند جیغ میزد

جوری که دل هر کسی اونو میدید به درد میومد

با دیدن این حالتش دست پاچه لباس رو به طرفش گرفتم

تو اون لحظه به معنای کامل هنگ کرده بودم

نمیدونستم چه کاری باید انجام دهم

بادستپاچگی و هول بهش گفتم:

_ بیا بیا اروم شو لباس مال تو
تو رو خدا آروم باش کاریت ندارم

بیا ببین این لباس هم برای خودت

دستم رو جلو بردم و لباس رو جلوی چشمش تکون دادم

صدای قدم های تندى که از بیرون میومد

نشان میداد که

پرستارها در حال نزدیک شدن به اتاق او هستند

به احتمال زیاد اونا هم صدای جیغ های هیستریک و بلندشو شنیدن و

احساس خطر کردند

که نکنه بلایی سرش اومده باشه

✿.✿-----✿.✿

[🌿❤]

765

00:52

باز ارسال از

❤.✿ رمان جانان من.✿❤

✿🦋✿ جانان من

#پارت_485

✿.✿-----✿.✿

در کمال تعجب دیدم که

فرشته دست انداخت و با خشونت هرچه تمام تر لباس رو از دستم کشید

سپس با مظلومیت هر چه تمام تر آن را به خود فشرد

و بو کشید و روی تخت دراز کشید

سپس پتو را تا بالای سر خود کشید

و زیر آن مخفی شد

پرستار که مردی هیکلی بود نگاهی به من سپس به فرشته انداخت
سپس با شک و بدبینی پرسید:
_چه اتفاقی افتاده؟؟؟

کلافه از روی تخت بلند شدم و به سمتش رفتم و با اخم گفتم:
فکر نکنم به شما ربطی داشته باشه که دارید بازخواستم می کنید

_کمی ترسید
و از موضعش کناره گیری کرد

من آدمی نیستم که زود از کوره در برم یا به کسی به احترامی کنم
اما این پرستار لحن و نگاهش اصلا به مذاقم خوش نیومد

آخه با توپ پر و با لحنی بدی صحبت کرد

پرستار بار دیگر مشکوک به من و فرشته نگاهی انداخت و گفت:

✿ . ❁ ----- ❁ . ✿

[🌿❤]

783

00:52

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_486

• ✨----- ✨ •

بین آقای محترم چی میگم بهت:
فرشته بی آزارترین و آروم ترین بیمار این بخشه

و شاید اگه اغراق نکرده باشم باید بهت بگم شاید به تعداد دفعات خیلی
کم ما صدای دادش رو شنیده باشیم

اصلا صدایی نداره نه حرفی نه آزاری نه اذیتی
چکارش کردی صداشو در آوردی؟

نگاهم رو میخ چشماش کردم و خیلی محکم و باجذبه وجدی پرسیدم:

_میشه منظورتون رو واضح بگین؟

پرستار کمی مکث کرد
وسپس به ساعت دور مچ دستش اشاره کرد و گفت:
هیچی آقا به سلامت وقت ملاقات تموم شد

تشریفتون رو میتونید ببرید

پوزخندی زدم حوصله بحث و مشاجره نداشتم

هرچند شاید حق با او بود

و اینهمه مراقبت از بیمارها خودش مسئولیت خیلی سخته

و جای امیدواری داره

✿ • ----- ✿ • ۶

[🌱❤]

681

00:52

باز ارسال از

❤ • ۶ رمان جانان من • ۳❤

جانان من 🦋🌱

برگشتم و یه نگاهی باز به فرشته انداختم

همچنان در همان حالت بود مغموم و افسرده در حالی که پیراهن رو بغل زده و تو دنیای خودش غرق شده

با کمی مکث و بدون هیچ حرفی روی پاشنه چرخیدم
و اتاق را ترک کردم
و پامو تند کردم تا از فضای خفقان آور بیمارستان فرار کنم
از بیمارستان خارج شدم

نگاه گرفته و مغموم فرشته حتی برای ثانیه ایی از جلوی چشمام کنار نمی رفت

هر جا رو نگاه میکردم چشمای حسرت بارشو می دیدم
و جگرم میسوخت

حال بدی داشتم جوری که حال خودمو نمی فهمیدم

تمام آن چند شب را از موقعی که فریدون رو دیدم و اون چیزا رو باچشمم
دیدم حالم داغون بود
و همش کابوس می دیدم

و به کابوس هام نصف صورت سوخته فرشته هم اضافه شده بود

فرشته ایی که حتی نگذاشته بود صورتشو عمل زیبایی کنند
و بهیچ عنوان علیرغم اصرار دکترها و خانواده زیر بار عمل نرفت

از یه طرف خانواده اش هم کاملاً امیدشونو از دست داده بودند
و از بهبود و روبه راه شدن فرشته دست شده بودند

چون واقعا فرشته باهاشون همکاری نمیکرد
واین بدترین نوع عکس العمله

اینکه همه منتظرن حالش خوب بشه سرپا بشه ولی خودش نخواد

✿ · ————— · ✿

[🌿❤️]

00:52

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_488

✨ ----- ✨

طوری که فریدون بااینکه طاقت دیدن من رو داشت

و سایه مو با تیر میزد و باتمام غضب و خشمش دست به دامن او شده
بود

و از او کمک خواسته بود

بخاطر خواهرش خواهری که بسیار عزیز بود

و حالا پا روی غرور خود گذاشته و به ایمان رو انداخته است
منی که بی خبر از همه جا غرق شادی با اروشا شده بودم
اروشایی که بمب خنده و شادی بود

فارغ از هرچی غم و غصه باخنده هاش زندگی میکردم

نفسم به نفساش بند بود

همه جا باهم می رفتیم می گفتیم می خندیدیم
و هیچ غمی تو دلمون نبو

ولی الان من حس میکنم یه کوه درد رو قلبمه
با به یاد آوردن اونچه دیدم و شنیدم
سیگاری آتیش زدم

خودمو روی نیمکت انداختم با حرص و ناراحتی پک های محکمی به
سیگار میزد

به همچی فکر می کرد به اروشا که اگه می فهمید چه اتفاقی می افته

به اینکه آیا فرشته حالش خوب میشه
و عاقبت چه خواهد شد
فکرم مشغول بود جوری که از دور و اطرافم غافل شدم

و هیچی رو دور و اطرافم نمی دیدم تا اومدم اینجا نشستم و سیگاری
روشن کردم

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🌿❤️]

588

00:52

باز ارسال از

♥ ✿ رمان جانان من ✿ ♥

✿ ✿ جانان من ✿ ✿

#پارت_489

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

باید فکری می کردم

یه چاره!

یه راه حل درست حسابی که چگونه فرشته رو از این حالت و وضعیت

نجات بدم

از اون حصاری که دور خودش کشیده...

باید کاری می کردم که فرشته از اون حفاظی که دورش کشیده بیرون بیاد

با دکترش که صحبت کردم

آدم معقول و باحوصله ایی بود

گفت که این وضعیتش به خاطر اینه که فرشته خودش دوست داره
اینطور بمونه

درواقع یه نوع خاموشی و فراموشی اختیار کرده

انگاری از همه بریده و تمایل نداره با کسی ارتباط برقرار کنه

یا از این تنهایی و حصار خارج بشه
داره خودشو شکنجه روحی میده

غافل از اینکه اطرافیانشو هم عذاب داره می ده

یعنی از لحاظ روانی و مغز کاملا سالمه

و این عکس العملش کاملا اختیاریه

واگه برای مدت طولانی تو این حالت بمونه خطرناکه

و هیچوقت به حالت اول و نرمالش بر نگرده
و این واقعا غیرقابل تحمله

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🌿❤️]

593

00:54

باز ارسال از

❤️ ✿ رمان جانان من ✿ ❤️

✿ ✿ ✿ جانان من ✿ ✿ ✿

#پارت_490

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

و تنها پیشنهادی که دکتر داد

اینکه ما باید سعی کنیم برایش خاطرات گذشته شیرین رو تکرار کنیم

چون دکتر می‌گه مرور خاطرات خوش

مثل یه شوک بزرگی عمل میکنه

که میتونه حالشو دگرگون کنه اینو از این حالت بکشه بیرون ...

همه به حرفهای دکتر امیدوار هستیم فقط اینکه باید شرایطش را فراهم کنیم

این درحالی بود که فریدون تمام راه ها را رفته بود و هرروشی را امتحان کرده بود

ولی به در بسته خورده بود و وقتی دیگه کلا ناامید شد

و هیچ راه چاره ایی نداشت به سراغ او آمده بود
و ایمان باید فکری میکرد که باری از روی دوش این خانواده بردارد

یه جورایی خودش رامقصر می دانست

باید کمکشان میکرد تا دخترشان بهبود یابد

✿ · ————— · ✿

[🌱❤️]

467

00:54

باز ارسال از

♥ • ۴۰۳ جانان من • ۴۰۳ ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_491

۴۰۳ ✨ ----- ✨ • ۴۰۳

سیگار که به آخر خود رسید را انداختم و زیر پا لگد کردم

نم باران میزد حال و هوای عجیبی بود

و من دلم بیش از هرچیز و هرکسی اروشا رو می خواست
دلم خلوت دونفره مون حرفامون بگو بخندامون تو کلبه رو می خواست

دلم برای دیدن اون خنده ها و دندونای خرگوشیش تنگ شده

چقدر اونروزا خوب بود اینقدر غرق شادی بودیم که گذر زمان رو حس
نمیکردم

اروشا زندگی میداد عشق میداد

با یاد آوردن اروشا کلافه دستی به ته ریش صورتم کشیدم

باید خیلی فکر میکردم که چه شوکی می توانست حال فرشته را خوب کند

یا او را به خودبیاورد

باید فکر میکردم گذشته رو زیر و رو میکردم بلکه به چیزی برسم که حال
فرشته رو دگرگون کنه

و باید خیلی حواسم رو بدهم اون چیز نباید موجب آزارش بشه
که نتیجه عکس نده

اون بخاطر یه پیراهن چنان قشقرقی به پا کرد پس باید حواسمو خیلی
جمع کنم

✿ • ✿ ----- ✿ • ✿

[🍷❤]

473

00:54

باز ارسال از

♥ ✿ • رمان جانان من • ✿ ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_492

۳. ✨----- ✨. ۶

تو همین فکر بودم که...

با صدای پیامک گوشیم دست در جیم انداختم و گوشی رو بیرون کشیدم

پیام از اروشا بود

هووووف

حتی اسمشم کافی بود که لبخند رو روی لبام بنشونه

پیام را باز کردم استیکر خنده دندون نمایی فرستاده خودش میدونه

که دیدن خنده اش با اون دندوناش چه حالی با دلم میکنه
تو پیام نوشته بود

عزیزم...

عشقم...

هوا عجیب دونفره ست ولی حیف و صد حیف که من یه نفرم

بمحض اینکه پیامشو دیدم

باتک خنده ی تو گلو سری تکان دادم و از روی نیمکت بلند شدم

این وروجک عجیب دلمو به تب و تاب میندازه

و من عجیب دلم هواشو کرده بخاطر همین براش تایپ کردم

_اروشا

جواب داد:

جون دلم بگو حاجی جون

اینو که گفت دلم لرزید

_آماده باش یه ربع دیگه هم دم درباش تا بریم کلبه

✿ · ----- · ✿

[🍃❤️]

00:54

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_493

✨ • ----- ✨ •

قبل اینکه گوشی رو درون جیب کتم بزارم و رله بیوفتم
صدای پیامک گوشیم دوباره بلند شد
پیام رو که باز کردم دیدم نوشته

آخ جوووووون کلبه
دمت گرم حاجی
_عاشق این حاجی گفتنش

_باز پیام داد
استاد دلم برای لمس اون ته ریش ات تنگ شده
_براش نوشتم
_دختر یکم سنگین باش حیاکن
_قربونت برم
_من بفدای اون دوتا دندون خرگوشی و لبخندنمکینات

عکس العملش رو موقع نوشتن پیام حدس می‌زدم
حتما پپر به پپر میکنه و می‌خنده

دختر دیوونه
وروجک چه دلبری میکنه دندون خرگوشی

زیر لب دیوونه ایی نثار این شیطنتاش کردم و به سمت ماشینم رفتم
شاید بهتر بود به کلبه می رفتم تا عزیز دلم رو ببینم

و ذهنم کمی آروم بگیره

بی شک کنار اروشا آروم می شدم

لامصب مثل مسکن عمل میکنه

پدرصلواتی کنارش که باشی خودتو فراموش می کنی چه برسه به غم و
غصه..

در کنارش که باشم خوب راحت میتونم فکر کنم

و درست تصمیم بگیرم
راس یه ربع دقیق رسیدم و در خونه باز شد

و اروشا بالبی خندان بیرون آمد و به سمت ماشین پا تند کرد
در ماشین را باز کرد و سوار شد و قبل از هرکاری سمتم خم شد

و خودشو تو ب.غ.ل.م انداخت

و مرا محکم درآغ.و.ش گرفت و کنار گوشم آرام گفت:

✿•-----✿•

[🌿❤]

310

00:54

باز ارسال از

❤•رمان جانان من•✿❤